فلسفه و کلام اسلامی

سال پنجاه و دوم، شمارهٔ اول، بهار و تابستان ۱۳۹۸
صص ۱۲۰ـ۹۱

Philosophy and Kalam
Vol. 52, No. 1, Spring & Summer 2019

DOI: 10.22059/jitp.2019.260242.523035

منطق ابهری در زبدةالحقائق[۱]

مهدی عظیمی[۲]

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۷/۴/۲۳ ـ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۷/۱۰/۳۰)

چکیده

مخطوط فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸ـکه در کتابخانهٔ کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود ـ دربردارندهٔ چهار رساله از اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری (؟۶۵۶ـ؟۵۹۷ هق.) به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *رسالة المطالع*، و *زبدةالحقائق* است که هر یک مشتمل است بر منطق، فیزیک، و متافیزیک. این رساله‌ها را کاتبی قزوینی از نسخهٔ اصل برای خود رونویسی کرده و ابهری به خط خویش بر آغاز همهٔ آن‌ها یادداشت إنهاء با تاریخ و توقیع نوشته است. آنچه در پی می‌آید، تقدیم و تحقیق بخش منطق *زبدةالحقائق* است. منطق ابهری در این رسائل، از جمله در *زبدةالحقائق*، برخلاف آثار بعدی‌اش تقریباً به‌کلّی تابع منطق ابن‌سینا است. به اقتضای تک‌نسخه بودنِ مخطوط، روش قیاسی را برای تصحیح آن برگزیده‌ایم.

کلید واژه‌ها: ابهری، اثیرالدین، زبدةالحقائق، منطق ابهری، فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸.

پرتال جامع علوم انسانی

---

۱. این مقاله در چهارچوب طرح پژوهشی شماره ۳۰۰۶۷/۰۱/۰۴ از محل اعتبارات پژوهشی دانشگاه تهران حمایت شده است.

۲. استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه تهران؛ Email: mahdiazimi@ut.ac.ir.

۱. مقدمه

اثیرالدین مفضّل‌بن عمر ابهری، متکلّم، فیلسوف، منطق‌دان، ریاضی‌دان، و ستاره‌شناس پرآوازهٔ ایرانی است که در حدود دههٔ ۵۹۰[۱] در ابهر ـ شهری کوچک بین قزوین و زنجان ـ به دنیا آمد. آموزش‌های مقدماتی‌اش را احتمالاً در این شهر دید. سپس در حدود دههٔ ۶۱۰ برای تکمیل تحصیلات خود، به‌ویژه در منطق و فلسفه، به سمرقند و دیگر کانون‌های علمی خراسان سفر کرد. در این دوره با رکن‌الدین عمیدی (د.[۲] حدود ۶۱۰) و زین‌الدین کشّی (شُک.[۳] نیمهٔ نخست قرن ۷) دیدار داشت و احتمالاً از درس قطب‌الدین مصری (د. ۶۱۸) بهره جست. پس‌از سیراب شدن از چشمه‌های دانش خراسان، به قصد فراگیری کیهان‌شناسی، اخترشناسی، هندسه و ریاضیّات نزد کمال‌الدین‌بن یونس (د. ۶۳۹)، راهی موصل شد. تقریباً از پیش از ۶۲۵ تا ۶۴۶ در موصل به آموزش و پژوهش سرگرم بود و در این مدّت سفرهای کوتاه و بلندی هم به شهرهای اطراف موصل داشت ـ به اربیل نزد ابن‌خلّکان (د. ۶۸۱) شاگردش در علم خلاف، و به الجزیره نزد محیی‌الدین جزری (د. ۶۵۱) حامی مالی‌اش. گویا در همین دوره بوده است که نجم‌الدین کاتبی (د. ۶۷۵) نزد ابهری شاگردی می‌کرده است. وی سپس در حدود ۶۴۶ به ایران بازگشت و در حدود ۶۵۶ در شبستر درگذشت. اثیرالدین از نظر فقهی احتمالاً شافعی‌مذهب،[۴] و از نظر کلامی (بر پایهٔ *تحریر الدلائل*) قطعاً یک اشعری میانه‌رو بوده است.[۵]

مخطوط فاضل احمد پاشا، ش. ۱۶۱۸، که در کتابخانهٔ کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود و عکس آن در مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران موجود است و به گفتهٔ آیشنر، رونوشتی از آن در کتابخانهٔ مراد ملّا، ش. ۱۴۱۶، وجود دارد، یکی از مهم‌ترین دست‌نوشته‌های آثار ابهری است. این مخطوط دربردارندهٔ چهار رساله از ابهری به

---

۱. همهٔ تاریخ‌ها هجری قمری‌اند مگر خلاف آن قید شود.

۲. کوته‌نوشت «درگذشت».

۳. کوته‌نوشت «شکوفایی» است.

۴. ابهری در بخش پایانیِ منطق *منتهی‌الأفکار* پاره‌ای از استدلال‌های فقهی ـ اصولی را تحلیل منطقی می‌کند که شاید برپایهٔ آنها بتوان به داوری قطعی دربارهٔ مذهب فقهی او دست یافت، ولی این کار از دست نویسنده، که تخصّصی در این زمینه‌ها ندارد، برآمدنی نیست.

۵. این تلخیص را پیش‌تر در مقدّمهٔ «تحریرالدلائل» (*فلسفه و کلام اسلامی* ۴۷/۱) آورده بودم. تفصیل را بنگرید به: عظیمی، «میراث اثیری»، *تاریخ فلسفه* ۱۵.

نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *رسالة المطالع*، و *زبدةالحقائق است*؛[۱] که کاتبی قزوینی آن‌ها را از نسخهٔ اصل برای خودش رونویسی کرده و همه را بر ابهری فروخوانده و ابهری بر صدر همهٔ آن‌ها «إنهاء»[۲] نوشته است. این چهار رساله سه‌گانه‌هایی منطقی‌ـطبیعی‌ـحِکمی‌اند و چنان‌که رویهب می‌گوید، «منطقی که در این آثار شرح داده شده است، به شیوهٔ مرسوم، سینوی است و از آموزه‌هایی که ابهری مقدّر بود در آثار بعدی‌اش بسط دهد، هیچ‌گونه نشانه‌هایی را به نمایش نمی‌گذارند.» [۲، صxxiv، یادداشت ۶۷]. چهارمین از این چهار، *زبدةالحقائق* (۱۰۷ب تا ۱۴۹ب) است که به تاریخ ۲۵ شوّال ۶۲۷ کتابت شده و ابهری در اواخر ذی‌حجّه ۶۲۷، بر صفحهٔ آغازین آن، چنین اِنها نوشته است:

> این کتاب را امامِ فاضلِ عالمِ کاملِ محقق یگانه، ستارهٔ ملّت و دین، شرف اسلام و مسلمین، سرور حکیمان و محققان، مرد نژاده، علی بن عمر بن علی قزوینی، نزد من خواند، به گونه‌ای که دربرگیرندهٔ پژوهش و استوارسازی، و گفت‌وگو و ژرف‌نگری بود؛ و در حالی‌که در قواعد و موازین حکمت تیزبینی داشت، و از اصول حجج و براهین پرده برمی‌گرفت. و این پژوهش و خوانش در اواخر ذی‌حجهٔ سال ششصد و بیست و هفت پایان یافت. این را مؤلّف کتاب، مفضل بن عمر بن مفضل ابهری، نوشت (۱۰۷ب).

ششن ذیل مدخل *زبدةالحقائق* از مخطوط کتابخانهٔ فیض‌الله افندی (ش. ۱۲۱۰، صص ۷۹آ تا ۱۶۸آ) یاد می‌کند که در آن رساله‌ای جای گرفته است با افتادگی در آغاز، ولی در پایان آن آمده است: «تم کتاب *زبدة الأسرار* تألیف أثیرالدین المفضل بن عمر بن المفضل الأبهری فی الحکمة...».[۳] گویا ششن پنداشته است که این همان *زبدةالحقائق* است، ولی چنین نیست. نورانی آن را جداگانه فهرست کرده و می‌گوید: «خود ابهری در پایان قسم الهی *الهدایة* بدان ارجاع داده است.» [۱۰، ص۴۰]. آیشنر نیز آن را جداگانه می‌آورد و می‌افزاید: «*زبدة الأسرار* به دست ابن‌عبری (د. ۱۲۸۶/۶۸۵) به سریانی ترجمه

---

۱. مناسب است که این چهار رساله را، چونان اسم عَلَم *چهار رساله* بخوانیم ـ بـه تـداعیِ *چهـار مقالـه‌ی* عروضی سمرقندی.

۲. «إنهاء» یادداشت نویسنده در آغاز یا انجام اثر است که در آن تأیید می‌کند که کاتب یا شخص دیگری که نسخه را در دست دارد مطالعه‌ی تمام یا بخشی از اثر را نزد وی *به پایان رسانده است*.

3. Şeşen, *Mukhtārāt*.

شده است.» همو می‌گوید که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی به شمارهٔ ۴۰۶۰ موجود است [۱۱].

باری، *زبدةالحقائق* در سه بخش تنظیم شده است:

القسم الأوّل فی المنطق؛

القسم الثانی فی علم ما قبل الطبیعة و هو الموسوم بالعلم الالهی؛

القسم الثالث فی العلم الطبیعی.

چنان‌که می‌بینیم، ابهری متافیزیک را بر فیزیک مقدم داشته و آن را نه مابعدالطبیعه، بلکه ماقبل‌الطبیعه خوانده است. سررشتهٔ این قول بازمی‌گردد به سخن ابن‌سینا در آغاز *اشارات* که می‌گوید در این کتاب «از دانش منطق آغاز می‌کنم و از آن به دانش طبیعت و پیش از آن درمی‌گذرم.» [۱، ج۱، ص۶]. مراد او از «پیش از آن» چیست؟ فخر رازی در *شرح اشارات* به این پرسش چنین پاسخ می‌گوید که مراد او فلسفهٔ نخستین است، و آن را پیشاطبیعت یا *ماقبل‌الطبیعه* ازاین‌روی گفته است که در فلسفهٔ نخستین دربارهٔ موجودهای مجرد و نامادی پژوهش می‌شود و در طبیعیات دربارهٔ موجودهای مادی و طبیعی؛ و موجودهای نامادی علّت موجودهای مادی‌اند؛ و علّت بر معلول تقدم ذاتی دارد؛ پس موجودهای نامادی نیز بر موجودهای مادی تقدم ذاتی دارند. افزون بر این، تقدم شرفی نیز دارند. پس به‌خاطر تقدمی که موجودهای نامادی بر موجودهای مادی دارند، فلسفهٔ نخستین که دربارهٔ دستهٔ نخست پژوهش می‌کند، بر دانش طبیعی که دربارهٔ دستهٔ دوم پژوهش می‌کند، پیشینگی و تقدم دارد. ازاین‌روی، فلسفهٔ نخستین را گاه پیشاطبیعت (یا دقیق‌تر، پیشاطبیعی) می‌خوانند. گاهی هم آن را پساطبیعت یا *مابعدالطبیعة* می‌نامند، چراکه آن را باید پس از طبیعیات آموخت و آموزش داد. زیرا بسیاری از آموزه‌های طبیعی به کار اثبات آموزه‌های الهیاتی می‌آیند [نکـ : ۴، ج۱، ص۵؛ ۶، ج۱، ص۷؛ ۸، ص۳۲ به بعد].

باری، از این سه بخش، بخش نخست که متن ویراستهٔ آن در پی می‌آید، در پنج «مقصد» به قرار زیر تبویب شده است:

المقصد الأوّل

الفصل الأوّل فی الحاجة إلی المنطق

الفصل الثانی فی الألفاظ المفردة

الفصل الثالث فی أحوال المعانی الکلیة

الفصل الرابع فی القول الشارح
المقصد الثانی
الفصل الأوّل فی تعریف القضیة وأقسامها الأولیة
الفصل الثانی فی ایجاب الحملیة وسلبها
الفصل الثالث فی حصر القضایا وإهمالها وخصوصها
الفصل الرابع فی مواد القضایا وجهاتها
الفصل الخامس فی المتصلات
الفصل السادس فی المنفصلات
المقصد الثالث
الفصل الأوّل فی التناقض
الفصل الثانی فی العکس
الفصل الثالث فی عکس النقیض
المقصد الرابع
الفصل الأوّل فی تعریف القیاس وتقسیمه
الفصل الثانی فی الاقترانات الحملیة
الفصل الثالث فی المختلطات
الفصل الرابع فی الاقترانات الشرطیة
الفصل الخامس فی القیاسات الاستثنائیة
الفصل السادس فی القیاسات المرکبة
المقصد الخامس
الفصل الأوّل فی القیاسات البرهانیة
الفصل الثانی فی القیاسات التی لیست برهانیة
الفصل الثالث فی أمور متفرقة.

از آن‌جا که مخطوط *کتاب زبدةالحقائق* تک‌نسخه است، به ناچار، از روش قیاسی برای تصحیح آن بهره جسته‌ایم: واژه‌ها و بندهای ناخوانا، مطموس، یا محذوف را بر قیاس رساله‌های دیگر ابهری، مانند *المطالع*، یا به مقتضای سیاق بازنویسی کرده‌ایم.

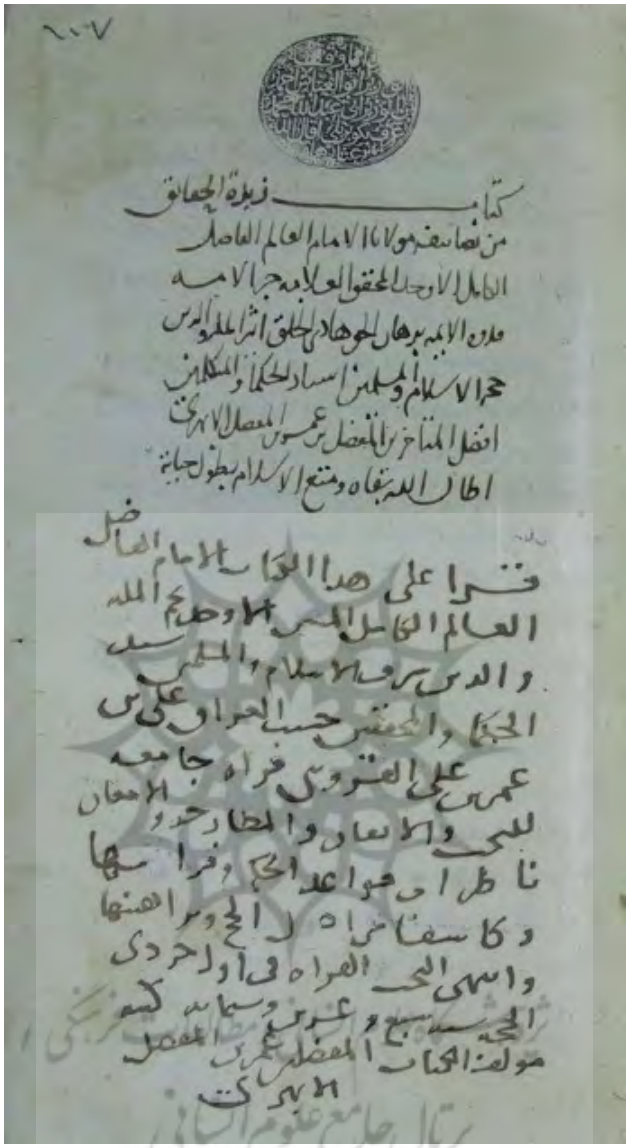

تصویر صفحهٔ آغازین *زبدة‌الحقائق*

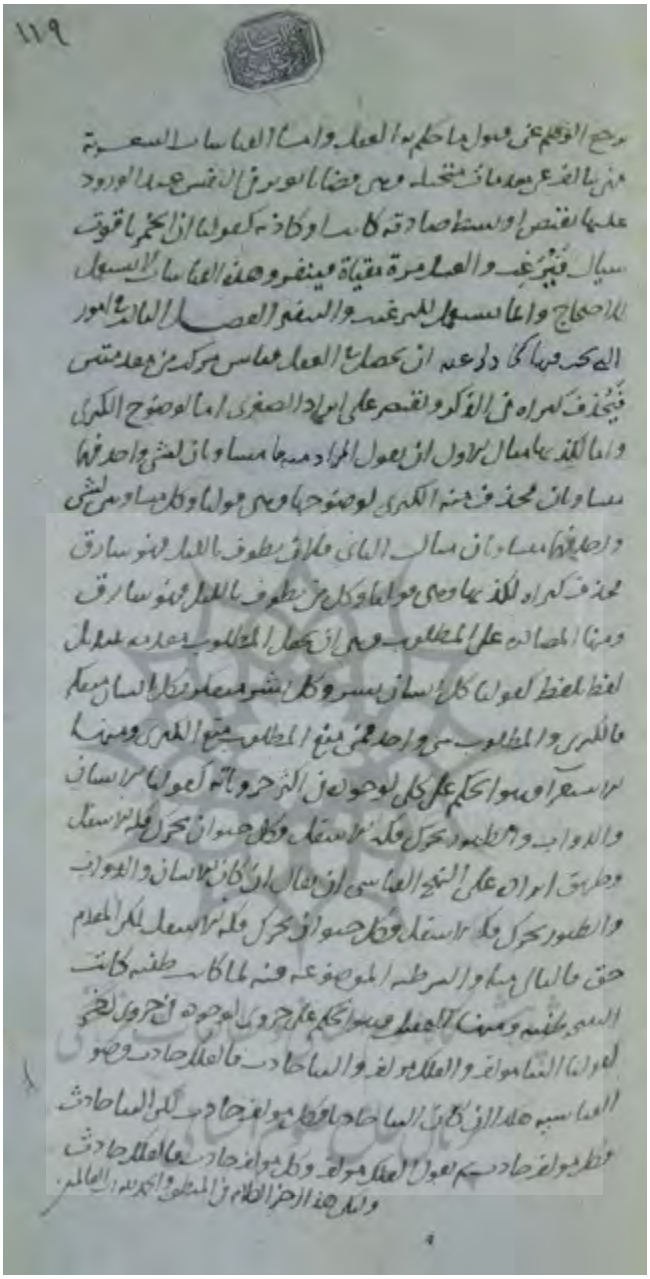

تصویر صفحهٔ پایانی بخش منطق *زبدةالحقائق*

تصویر صفحهٔ پایانی *زبدةالحقائق*

منابع

[۱] ابن‌سینا، حسین‌بن‌عبدالله (۱۳۸۳). *الإشارات و التنبیهات؛ مع الشرح لنصیرالدین الطوسی و شرح الشرح لقطب‌الدین الرازی*، قم: نشر البلاغة.

[۲] خونجی، افضل‌الدین (۱۳۸۹). *کشف الأسرار عن غوامض الأفکار*، تقدیم و تحقیق: خالد الرویهب، تهران: مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران و مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین.

[۳] رازی، فخرالدین (۱۳۸۱). *منطق الملخص*. تقدیم، تحقیق و تعلیق احد فرامرزقراملکی و آدینه اصغری‌نژاد. تهران: دانشگاه امام صادق۷.

[۴] ـــــــــــ (۱۳۸۴). *شرح الإشارات و التنبیهات*. دو جلدی، تصحیح و مقدمه: دکتر علیرضا نجف‌زاده، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

[۵] رازی، قطب‌الدین، *المحاکمات* ← ابن‌سینا.

[۶] طوسی، نصیرالدین، *شرح الإشارات* ← ابن‌سینا.

[۷] عظیمی، مهدی (۱۳۹۲). «*میراث اثیری: حیات و کارنامهٔ اثیرالدین ابهری*»، تاریخ فلسفه (فصلنامهٔ علمی ـ پژوهشی انجمن بین‌المللی تاریخ فلسفه)، شمارهٔ ۱۵.

[۸] ـــــــــــ (۱۳۹۳). *ماهیت منطق و منطق ماهیت: شرح منطق اشارات: نهج اول و دوم*. قم: مجمع عالی حکمت اسلامی، انتشارات حکمت اسلامی.

[۹] محقق مهدی و توشی‌هیکو ایزوتسو (۱۳۷۰). *منطق و مباحث الفاظ (مجموعه‌ی متون و مقالات تحقیقی)*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

[۱۰] نورانی ← محقق، مهدی و توشی‌هیکو ایزوتسو.

[11] Eichner, Heidrun(2012). “Al-Abharī, Athīr al-Dīn.” *Encyclopaedia of I slam, THREE*. Brill Online.

[12] Şeşen, Ramazan(1997). *Mukhtārāt min al-makhṭūṭāt al-‘Aarabiyya al-nādira fī maktabāt Turkiyya*, takdim Ekmeleddin İhsanoğlu, İslâm Tarih, Sanat ve Kültürünü Araştirma Vakfi (İSAR), Istanbul.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

|١٠٧ب|

كتاب زبدةالحقائق

من تصانيف مولانا الإمام العالم الفاضل الكامل الأوحد المحقق العلامة، حبر الأمة، قدوة الأئمة، برهان الحق، هادي الخلق، أثير الملة والدين، حجة الإسلام والمسلمين، أستاذ الحكماء والمتكلمين، أفضل المتأخرين، المفضل بن عمر بن المفضل الأبهري، أطال الله بقاءه، ومتع الإسلام بطول حياته.

قرأ عليّ هذا الكتاب الإمام الفاضل العالم الكامل المحقق الأوحد، نجم الملة والدين، شرف الإسلام والمسلمين، سيد الحكماء والمحققين، حسيب العراق، علي بن عمر بن علي القزويني قراءة جامعة للبحث والإتقان، والمطارحة والإمعان، ناظراً في قواعد الحكمة وموازينها[1]، وكاشفاً من أصول الحجج وبراهينها؛ وانتهى البحث والقراءة في أواخر ذي الحجة سنة سبع وعشرين وستمائة. كتبه مولّف الكتاب، المفضل بن عمر بن المفضل الأبهري.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

[1]. موازينها] مطموس في الأصل.

|١٠٨أ|

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد شكر المنعم الواهب للفضائل والخيرات، والصلاة على ذوات الأنفس المطهرة، خصوصاً على خير الرسل محمد وآله؛ لما طلبتَ[١] تحرير رسالة في المنطق أسلك فيها ما سلكه القدماء في الطريقة جميعها، هذه الرسالة على مقتضى طلبك. وأوردتُ بعد المنطق طرفاً من العلم الإلهي والطبيعي على حسب الوقت وسميتها بـ **زبدة**؛ واستعنت بالله ولي التوفيق.

القسم الأوّل في المنطق

وفيه خمسة مقاصد

المقصد الأوّل

فيه أربعة فصول

الفصل الأوّل في الحاجة إلى المنطق

اعلم أنّ العلم إمّا **تصور**، وهو حصول صورة الشيء في العقل، وإمّا **تصديق**، وهو الحكم على الشيء إمّا بنفي أو بإثبات. ولا بد فيه من تصورين مع تصور الحكم. لأنّ غير المعلوم يمتنع أن يخبر عنه وبه.

فإن قيل: غير المعلوم يصح الخبر عنه بأنّه يمتنع الخبر عنه مع أنّ المخبَر عنه غير معلوم، فذلك قولكم بأنّ «غير المعلوم يمتنع أن يخبر عنه»؛ **قلنا:** لا نسلم أنّ المخبر عنه غير معلوم، وهذا لأنّ المخبر عنه ما يُذكر أولاً في الخبر والمذكور أوّلاً في هذا الخبر هو الغير[٢] معلومية وهي معلومة.

فإن قيل: الغيرمعلومية معلومة، وكل معلوم يصح الخبر عنه، فاللامعلومية يصح الخبر عنها، فقد بطل قولكم «إنّ المخبر عنه هو اللامعلومية»؛ **قلنا:** المراد من قولنا «إنّ غير المعلوم يمتنع الخبر عنه» أنّ غير المعلوم يمتنع الخبر عنه حال كونه غير معلوم، واللامعلومية معلومة، والمعلوم يصح الخبر عنه حال كونه معلوماً، فاللامعلومية يصح الخبر عنها حال كونها معلومة. ولا تنافي بين قولنا «اللامعلومية يصح الخبر عنها حال كونها معلومة» و«يمتنع الخبر عنها حال كونها غير معلومة[٣]».

وكل[٤] واحد من التصور والتصديق ينقسم إلى بديهي وكسبي، وإلا لكان الكل إما بديهياً أو كسبياً. والقسمان باطلان. أمّا الأوّل فلحصول بعضها بالكسب. وأمّا الثاني فلان الكل لو كان كسبيّاً يلزم إمّا الدور وإمّا استناد كل واحد منها إلى الآخر إلى غير النهاية. |١٠٨ب| وأيّاً مّا كان، يلزم امتناع اكتساب المجهولات، وهو معلوم البطلان.

---

١. طلبتَ] الأصل: + البعض.

٢. الغير] الأصل: الحكم.

٣. معلومة] الأصل: + في البعض فكان فيه تركيب.

٤. وكل] ساقط من الأصل.

فإن قيل: لا نسلم أن شيئاً من التصورات حصل بالكسب، وظاهر أنّه ليس كذلك، لأنّ الماهية إمّا أن كانت معلومة أو غير معلومة، وأيّاً مّا كان فيستحيل طلبها. أمّا إذا كانت معلومة فلأنّ طلبها يكون تحصيلاً للحاصل، وهو محال. وأمّا إذا كانت غير معلومة فلأنّ النفس تكون غافلة عنها فلا تصير طالبة لها. **قلنا:** لا نسلم أنّ النفس إذا كانت غافلة عن الماهية من حيث هي هي لا تصير طالبة؛ وهذا لأنّ من الجائز أن تكون النفس غافلة عن الماهية من حيث هي هي لكن يحصل لها الشعور ببعض صفاتها فتصير طالبة لها من حيث هي هي.

فثبت أنّ كل واحد من التصور والتصديق ينقسم إلى **بديهي وكسبي**. والكسبي منها لا يحصل إلّا بالفكر، أعني ترتيب أمور معلومة ليُتأدى منها إلى أن يصير المجهول معلوماً. وذلك الترتيب قد يكون صواباً وقد يكون خطأ، وإلّا لما وقع بين العقلاء خلاف. فلا بد من علم فاصل بين الخطأ والصواب، وهو الموسوم **بالمنطق**.

فإن قيل: المنطق إمّا أن يكون بديهياً أو كسبياً. والثاني باطل، وإلّا لكان قابلاً للخطأ والصواب، فيحتاج إلى منطق آخر، ويذهب الأمر به إلى غير النهاية، فلا يحصل لنا علم فاصل بين الخطأ والصواب. فالمنطق بديهي، فلا حاجة إلى تعلمه. **قلنا:** لا نسلم أن المنطق اما بديهي أو كسبي، بل بعضه بديهي وبعضه كسبي.

فإن قيل: المنطق لا يخلو إما أن يكون كله بديهياً، أو كله كسبياً، أو بعضه بديهياً وبعضه كسبياً. والثاني والثالث باطلان، وإلّا لوقعت الحاجة إلى منطق آخر ويذهب الأمر به إلى غير النهاية. قلنا: لا نسلم أنّ الواقع لو كان هو القسم الثالث لوقعت الحاجة إلى منطق آخر، بل القسم الكسبي من المنطق يستفاد من القسم البديهي منه فلا تقع الحاجة إلى منطق آخر.

الفصل الثاني في الألفاظ المفردة

اللفظ إمّا **مفرد** وهو الذي لا يكون جزئه دالاً على جزء معناه، كـ«الانسان» و«عبد الله» إذا جُعل اسم شخص، وإمّا **مركب** فهو الذي يدل جزئه على جزء معناه، كـ«الحيوان |١٠٩أ| الناطق» و«عبد الله» إذا جُعل نعتاً، ويسمّى **قولاً**.

وللمفرد ثلاث دلالات. إحداها **المطابقة**، وهي دلالة الفظ على مسماه من حيث هو موضوع له، كدلالة «الإنسان» على الحيوان الناطق. والثانية **التضمن**، وهي دلالة اللفظ على جزء المسمى من حيث هو جزئه، كدلالة «الإنسان» على الحيوان وحده أو على الناطق وحده. والثالثة **الالتزام**، وهي دلالة اللفظ على أمرٍ خارجٍ عن المسمّى ملازمٍ له، كدلالة «الإنسان» على قابل صنعة الكتابة.

ثم المفرد إن كان نفس مفهومه مانعاً من وقوع الشركة فهو **الجزئي**، كـ«زيد» و«عمرو»؛ وان لم يكن مانعاً من وقوع الشركة فهو **الكلي**، سواء كانت الشركة بالفعل كـ«الإنسان»، أو بالقوة كـ«العنقاء»، أو امتنع لمانع غير المفهوم كـ«البارئ».

ونسبة الألفاظ الكلية إلى مسمّياتها على أربعة أقسام؛ لأنه لا يخلو إمّا أن يتحد اللفظ والمعنى، أو يتحد اللفظ ويتكثر المعنى، أو بالعكس، أو يتكثر جميعاً. والأوّل على قسمين؛ لأنّ نفس مفهوم اللفظ إن كان ممكن الحصول في كثيرين على السوية فهو **المتواطئ**، وإن كان لا على السوية فهو **المشكّك**، كـ«الأبيض» بالنسبة إلى الثلج والعاج، فإنّه على الأوّل أولى وأشد. والثاني على قسمين؛ لأنّ وضعه لتلك المعاني إن كان على السواء فهو **المشترك**، وإن كان لا على السواء فهو بالنسبة إلى الأوّل **حقيقة** وإلى الثاني **مجاز**. والثالث هي الألفاظ **المترادفة**، كـ«الأسد» و«الليث». والرابع هي الألفاظ **المتباينة**، كـ«الإنسان» و«الناطق».

والكلي إمّا أن يكون معناه غير خارج عن حقيقة ما تحته من الجزئيات، وهميةً كانت أو خارجيةً، وإمّا أن يكون خارجاً عنها. والأوّل هو **الذاتي**، كـ«الحيوانية» للإنسان وغيره، و«الإنسانية» لزيد وعمرو؛ والثاني هو **العرضي**، كـ«الضحك» و«الكتابة» للإنسان.

والذاتي إمّا دال بالمطابقة على حقيقة ما تحته من الجزئيات، وإمّا غير دال. والدال إن كانت جزئياته مختلفة بالحقيقة فهو **المقول في جواب «ما هو؟» بحسب الشركة المحضة** وهو **الجنس** كـ«الحيوان»، وإن لم يكن فهو **المقول في جواب «ما هو؟»** إمّا **بحسب الخصوصية المحضة** كـ«الشمس»، أو **بحسب الشركة والخصوصية** كـ«الانسان». وكل |۱۰۹ب| واحد منها يسمّى **نوعاً**. وأمّا غير دال فهو **الفصل** كـ«الناطق».

وأمّا العرضي فإن لم يكن معناه منفكاً عن الماهية فهو **اللازم**، وإلّا فهو **العرض المفارق**. وكل واحد من اللازم والمفارق إن اختص بحقيقة واحدة دون غيرها فهو **الخاصة** كـ«الضاحك بالقوة والفعل» للإنسان، وإلّا فهو **العرض العام** كـ«الماشي بالقوة والفعل» للإنسان والفرس.

فالألفاظ الكلية بالجملة خمسة: **الجنس**، وهو الكلي المقول على كثيرين مختلفين بالحقيقة في جواب «ما هو؟»؛ **والنوع**، وهو الكلي المقول على واحد أو على كثيرين مختلفين بالعدد فقط في جواب «ما هو؟»؛ **والفصل**، وهو الكلي المقول على الشيء في جواب «أي شيء هو في ذاته؟»؛ **والخاصة**، وهي الكلية المقولة على جزئيات تحت حقيقة واحدة قولاً عرضياً؛ **والعرض العام**، وهو الكلي المقول على ما تحت حقيقة وغيرها قولاً عرضياً.

و قد يقال لفظ «النوع» على أخص المقولين في جواب «ما هو؟» ويسمّى **نوعاً اضافياً**.

والأجناس قد تترتب متصاعدةً، والأنواعُ متنازلةً؛ وتنتهي إلى ما لا جنس فوقه ويسمّى **جنس الأجناس**، وإلى ما لا نوع تحته ويسمّى **نوع الأنواع**. والمتوسطات أنواع لما فوقها وأجناس لما تحتها.

الفصل الثالث في أحوال المعاني الكلية

إذا قلنا لماهية الشيء أنّها غير مانعة من الشركة فهناك أمور ثلاثة: الماهية من حيث هي هي، وكونها غير مانعة من الشركة، والماهية مع كونها غير مانعة من الشركة. والأوّل هو **الكلي الطبيعي**،

والثاني هو **الكلي المنطقي**، والثالث هو **الكلي العقلي**؛ ولا وجود له في الخارج، لأنّ كل موجود في الخارج فهو متشخص، وكل متشخص فهو مانع من الشركة، فكل موجود في الخارج فهو مانع من الشركة، فالكلي العقلي لا وجود له في الخارج. والمنطقي أيضاً لا وجود له في الخارج؛ لما بيّنّا أنّ الموجود في الخارج لا يصدق عليه أنّه غير مانع من الشركة. وأمّا الكلي الطبيعي فهو موجود في الخارج؛ لأنّ الإنسان الأسود موجود، والإنسانية جزء من الإنسان الأسود، فالانسانية موجودة.

فإن قيل: الصورة الذهنية صورة شخصية في نفس شخصية، وكل متشخص مانع |۱۱۰أ| من الشركة، فالصورة الذهنية مانعة من الشركة، فلا توصف بأنها غير مانعة من الشركة؛ **قلنا**: المراد من قولنا «الصورة الذهنية غير مانعة من الشركة» أنّ أي شخص من أشخاص النوع الواحد إذا أخذتِ النفسُ ماهيته من حيث هي هي، كان الحاصل في الذهن شيئاً واحداً.

ثم الكلي إما أن يكون نفس ماهية الشيء، أو داخلاً فيها، أو خارجاً عنها. والداخل إما أن يكون أعم من الماهية، أو لا يكون. والأعم إمّا جنس[1] وإمّا جنسُ جنسٍ، وإمّا فصلُ جنس. وقال في *الملخّص*[2] بأنّ الداخل في الماهية إن كان كمال الجزء المشترك فهو الجنس، وإن كان كمال الجزء المميِّز فهو الفصل، وإن لم يكن كمال المشترك ولا كمال المميِّز فهو إما جنسُ جنسٍ أو فصلُ جنسٍ أو جنسُ فصلٍ أو فصلُ فصلٍ[3]؛ لأنّ كمال الجزء المميز هو تمام الجزء الذي يتخص بالماهية دون غيرها، فلو كان له جنس لكان ذلك الجنس مشتركاً بين الماهية وغيرها، ولو كان كذلك لما كان الجزء المختص بالماهية مختصاً بها؛ هذا خلف. وان فسّر كمال الجزء المميز بالجزء الذي يتركب من جنس الجنس مع الجزء المختص بالماهية، فحينئذ يكون جنس الفصل هو نفسه جنس الجنس، فلا يكون جنس الفصل قسيماً لجنس الجنس.

وأمّا الخارج عن الماهية فاما أن يكون لازماً، أو لا يكون. واللازم قد يكون بوسطٍ، كـ«الزوجية» للأربعة بواسطة «الأنقسام بمتساويين»؛ وقد يكون بغير وسط، لأن لزوم كل لازم للماهية لو كان بواسطة أخرى لكان بين اللازم والماهية أوساط غير متناهية، فيكون ما لا يتناهى محصوراً بين حاصرين؛ هذا خلف.

الفصل الرابع في القول الشارح

فهو الحدّ والرسم. أمّا **الحدّ** فهو قول دال على ماهية الشيء؛ فيُذكر فيه الجنس القريب أوّلاً ليُغنى عن تعديد المشتركات الذاتية ثم يُقرَن به ما بعده من الفصول، ويسمّى ذلك **حداً تاماً**. وقد يقال لفظ «الحدّ» على ما يتركب من جنس بعيد وفصل، كـ«الجسم الناطق» في تعريف الإنسان، ويسمّى **حداً**

---

۱. إمّا جنس] ساقط من الأصل.

۲. قال في *الملخّص*] الرازي، فخرالدين، *منطق الملخص*، صص۱۶-۱۷.

۳. فصل فصل] الأصل: جنس وفصل ونوع المميز.

ناقصاً. وليس الغرض منه تصور حقيقة الشيء بل التمييز الذاتي.

وأمّا **الرسم** فهو الذي يتركب من جنس الشيء وخاصّته، كـ«الحيوان الضاحك» في تعريف الإنسان، ويسمّى **رسماً** |۱۱۰ب| **تاماً**. وقد يقال لفظ «الرسم» على ما يتألف من عرض عامّ وخاصّة، كقولنا للانسان بأنّه «موجود ضاحك» أو «مشاء ضاحك»، ويسمّى **رسماً ناقصاً**. وقد ينتقل الذهن من الرسم إلى الماهية المرسومة، لكن ليس هو المقصود من الرسوم، لأنّ أكثرها لا يؤدي إلى ادراك الذاتيات، بل المقصود منها إنّما هو التمييز فقط. ولا يستعمل فيه إلا الخواصّ البيّنة؛ لأنّ غير البيّنة إمّا مساوية للماهية في المعرفة، أو أصغر منها؛ وإيّاً مّا كان فلا يحصل بها التعريف.

فإن قيل: تعريف الشيء بالحدّ تعريف بمجموع أجزائه، ومجموع أجزاء الشيء نفس ذلك الشيء، فتعريفه بالحدّ تعريف بنفسه، فهو محال؛ **قلنا:** لا نسلم بأنّه تعريف بمجموع أجزائه، بل هو تعريف للماهية الموجودة بجنسها وفصلها الموجودين في العقل، والجنس والفصل الموجودان في العقل ليسا داخلين في الماهية الموجودة، فلا يكون التعريف بالحدّ تعريفاً للشيء بمجموع أجزائه.

المقصد الثاني

فيه ستة فصول

الفصل الأوّل في تعريف القضية وأقسامها الأولية

القضية قول يقال لقائله بأنّه صادق فيه أو كاذب. والحكم فيها إن لم يكن معلقاً على شرط، تسمّى **حملية**؛ كقولنا: «الإنسان كاتب». والمحكوم عليه يسمّى **موضوعاً**، والمحكوم به يسمّى **محمولاً**، والنسبة الحاصلة بينها تسمّى **رابطة**. وليس المراد من قولنا: «الإنسان كاتب» أنّ حقيقة الإنسان هي حقيقة الكتابة؛ بل المراد منه أنّ الإنسان موصوف بالكتابة.

وإن كان معلقاً على شرط، تسمّى **شرطية**. والشرط إن اقتضى الاتصال، تسمّى **شرطية متصلة**؛ كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود». والجزء الأوّل منها يسمّى **مقدماً**، والثاني **تالياً**. وإن اقتضى الانفصال، تسمّى **منفصلة**؛ كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً».

الفصل الثاني في ايجاب الحملية وسلبها

القضية إن حكم فيها بثبوت شيء لشيء، تسمّى **موجبة**؛ كقولنا: «زيد كاتب». وإن حكم فيها بلا ثبوت شيء لشيء، تسمّى **سالبة**؛ كقولنا: «زيد ليس بكاتب». وربما يجعل حرف السلب جزءاً من المحمول، كقولنا: «زيد هو ليس بكاتب»؛ أو من الموضوع، كقولنا: «ما ليس بحجر فهو جماد»؛ وتسمّى **معدولة**. وسلب |۱۱۱أ| الحكم فيها بتقديم سلب آخر على الرابطة، كقولنا: «زيد ليس هو ليس بكاتب»، «ما ليس بحيّ فهو ليس بعالم». وما لا يكون فيها جزءاً من المحمول أو الموضوع، تسمّى

محصلة، إن كانت موجبة؛ و**بسيطة**، إن كانت سالبة.

وإنما يعرف الفرق بين الموجبة التي في محمولها عدول وبين السالبة البسيطة بالرابطة؛ فإنّ الرابطة في الموجبة تقدَّم على السلب، وفي السالبة تؤخَّر. وأمّا إذا لم تكن الرابطة مذكورة، فلا يحصل الامتياز بينهما، إلّا بالنسبة أو بالاصطلاح على تخصيص بعض الألفاظ بالسلب وبعضها بالإيجاب.

وقولنا: «زيد هو ليس بكاتب»، معناه أنّ زيداً موصوف بأنّه غير كاتب؛ فلا يصدق إلّا عند وجود الموضوع. وقولنا: «زيد ليس هو بكاتب»، معناه أنّ زيداً ليس موصوفاً بالكتابة؛ فيصدق حالة عدمه وحالة كونه موصوفاً بعدم الكتابة. وقولنا: «زيد ليس هو ليس بكاتب»، معناه أنّه ليس موصوفاً بعدم الكتابة؛ فيصدق حالة عدمه وحالة كونه موصوفاً بالكتابة. وقولنا: «زيد ليس ليس هو بكاتب» سلب لسلب الكتابة، فيكون إثباتاً للكتابة. وقولنا: «زيد ليس ليس هو ليس بكاتب» سلب لسلب عدم الكتابة، فيكون إثباتاً لعدم الكتابة. فالحاصل أنّ حرف السلب، إذا لم يكن جزءاً من المحمول أو الموضوع، وتكرّر في القضية، كان إزواجه إثباتاً وإفراده سلباً.

الفصل الثالث في حصر القضايا وإهمالها وخصوصها

موضوع القضية إن كان شخصاً معيّناً، تسمّى **مخصوصة**؛ كقولنا: «زيد كاتب»، «زيد ليس بكاتب». وإن كان كلياً، فلا يخلو إما أن يُبيَّن فيها كمية الموضوع، أو لا يُبيَّن. فإن بُيّن، تسمّى **محصورة**. وإن لم يُبيَّن، تسمّى **مهملة**. والمحصورة إن كان الحكم فيها على كلّ فرد من أفراد الموضوع، تسمّى **كلية**؛ كقولنا: «كلّ إنسان حيوان» و«لا شيء من الإنسان بحجر». وإن كان الحكم فيه على بعض أفراد الموضوع، تسمّى **جزئية**؛ كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، «بعض الإنسان ليس بكاتب». والألفاظ الدالة[1] على الحصر، مثل «كل» و«لا شيء» و«بعض» و«ليس بعض» و«ليس كل»، يسمّى[2] كلّ واحد منها **سوراً**.

وأما المهملة فمثل قولنا: «الإنسان كاتب»، «الإنسان ليس بكاتب»؛ وهي في قوة الجزئية، لأنّها إذا صدقت |۱۱۱ب| يتقين صدق الجزئية ولم يتقين صدق الكلية فلم يكن مقتضاها إلا الجزئية. **فإن قيل**: المهملة ليست في قوة الجزئية، لأنّه يصدق قولنا «الحيوان جنس» ولا يصدق أنّ «بعض الحيوان جنس»، لأنّ «كلّ حيوانٍ جزئيٌّ» و«لا شيء من الجزئي بجنس»؛ **قلنا**: لا نسلّم أنّ «كلّ حيوانٍ جزئيٌّ»، وهذا لأنّ الحيوان الذي في الذهن حيوان وليس بجزئي.

واعلم أنّا إذا قلنا: «كلّ ج ب»، كان المراد أنّ كلّ واحد مما وُجِدَ وسيوجَدُ في الذهن أو في الخارج وصدق عليه أنه «ج» إمّا بالفعل أو بالقوة، فهو «ب»، على ما ذكره **الفارابي**. وإذا قلنا: «لا شيء من ج ب» كان المراد أنّ كلّ واحد مما وجد و سيوجد في الذهن أو الخارج ويصدق عليه أنه «ج» بالفعل أو بالقوة، فليس هو «ب»؛ وقس على هذا حال الجزئيتين.

---

۱. الدالة] ساقط من الأصل.

۲. يسمّى] ساقط من الأصل.

الفصل الرابع في مواد القضايا وجهاتها

المحمول إمّا أن يكون ضروري الوجود بدوام ذات الموضوع فهو **الواجب**، كـ«الحيوان» في قولنا: «الإنسان حيوان»؛ أو ضروري العدم بدوام ذاته فهو **الممتنع**، كـ«الحجر» في قولنا: «الإنسان ليس بحجر»؛ أو لا ضروري الوجود ولا ضروري العدم بدوام ذاته فهو **الممكن الخاص**. وهذه الأحوال الثلاثة تسمّى **موادّ القضايا**. فالمواد بالتفصيل ثلاثة: واجبة، وممتنعة، وممكنة؛ وبالإجمال قسمان: ضرورية، وممكنة.

ثم القضية لا تتحقق ماهيتها إلا بنسبة محمولها إلى موضوعها بالايجاب أو السلب، وتلك النسبة تستلزم ارتفاع الضرورة عن الجانب المخالف؛ أعني إن كانت النسبة بالايجاب فلا بدّ فيها من ارتفاع ضرورة العدم، وإن كانت بالسلب فلا بدّ فيها من ارتفاع ضرورة الوجود. وهذا الارتفاع يسمّى **الإمكان العام**.

وقد تلحق بالنسبة كيفية أخرى زائدة على الإمكان العام، وتسمّى تلك الكيفية **جهة**. وهي إما طبيعية، وهي الضرورة والإمكان الخاص؛ وإمّا غير طبيعية، وهي ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بالفعل من غير التعرض للضرورة والإمكان الخاص. والفعل إن قُيّد بالدوام فهي **الدائمة**، وإن أُطلق اطلاقاً فهي **المطلقة العامة**. ولا يجزم العقل |۱۱۲أ| بصدقِ الدائمةِ كليةً إلّا إذا كانت ضرورية. وأمّا في الجزئيات فقد يتّفق دوام، كما يتّفق لبعض الناس أن يكون غير كاتب مادام موجود الذات.

الفصل الخامس في المتصلات

المتصلة هي التي يحكم فيها بصدق قضية أو لا صدقها على تقدير صدق قضية أخرى. و**الموجبة** منها ما يحكم بصدق التالي على تقدير صدق المقدم، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود». و**السالبة** ما تحكم فيها بلا صدق التالي على تقدير صدق المقدم، كقولنا: «ليس[1] إن كانت الشمس طالعة فالليل موجود».

والمقدم في الموجبة إن اقتضى لذاته أن يتبعه التالي، تسمّى **لزومية**، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»؛ وإلّا فتسمّى **اتفاقية**، كقولنا: «إن كان الإنسان ناطقاً فالحمار ناهق». والاتصال المطلق أعمّ من اللزوم؛ وسلب اللزوم أعم من سلب مطلق الاتصال، لأنّ سلب الأخص أعمّ من سلب الأعمّ. واللزومية لا يتوقف صدقها على صدق المقدم والتالي؛ فإنا إذا قلنا بالليل: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، كانت المتصلة صادقة مع كذب المقدم والتالي. والاتفاقية لا تصدق إلّا بصدق المقدم والتالي جميعاً.

و**الكلية** هي التي يحكم فيها بصدق التالي أو لا صدقه[2] على تقدير صدق المقدم في كلّ حالة من

---

۱. ليس] ساقط من الأصل.

2. أو لا صدقه] ساقط من الأصل.

الأحوال التي لا تمتنع اقترانها بصدق المقدم، كقولنا: «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» و«ليس البتة إذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود». **والجزئية** هي التي يحكم فيها بصدق التالي أو لا صدقه على تقدير صدق المقدم في بعض تلك الأحوال، كقولنا: «قد يكون إذا كان زيد في البحر فهو يُغرق» و«قد لا يكون إذا كان زيد في البحر فهو لا يُغرق». **والمخصوصة** هي التي يحكم فيها في حالة معيّنة، كقولنا: «إن جئتني اليومَ أكرمتك». **والمهملة** هي التي تُعرَّى عن الحصر والخصوص.

ومقدم المتصلة إذا كانت قضية مستحيلة الصدق، كقولنا: «إن كانت الخمسة زوجاً فهي منقسمة بمتساويين»، جاز أن يستلزم مقدمها اجتماع النقيضين؛ لأنّ المقدم محال، والمحال جاز أن يلزمه أمر محال، فجاز أن يثبت الانقسام بمتساويين وعدمه على تقدير كون الخمسة زوجاً.

الفصل السادس في المنفصلات

المنفصلة هي التي يحكم فيها |۱۱۲ب| بالتعاند أو اللا تعاند بين أمرين. **والموجبة** ما يحكم فيها بالتعاند، كقولنا: «إما أن يكون العدد زوجاً أو فرداً». **والسالبة** ما يحكم فيها باللا تعاند، كقولنا: «ليس إمّا أن يكون[1] الإنسان حيواناً أو أبيض». والموجبة إما **مانعة الجمع والخلو**، وإما **مانعة الجمع** دون الخلو، وإما **مانعة الخلو** دون الجمع.

أمّا الأولى فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئَيها على الصدق والكذب. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئَيها إما عين نقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو لا زوجاً»، أو المساوى[2] لنقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً». وقد يكون المساوي للجزء الأوّل منفصلة أخرى؛ فإذا رُكّبت المنفصلة من جميع الأجزاء، سُمّيت **ذات أجزاء**، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زائداً على الآخر، وإما أن يكون مساوياً أو ناقصاً»؛ فنقيض الجزء الأوّل أن لا يكون زائداً، ويلزمه أن يكون ناقصاً أو مساوياً.

وأما الثانية فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئيها على الصدق وامكان اجتماعهما على الكذب. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئيها أخصّ من نقيضه، كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء حجراً أو شجراً». وإذا ذكر فيها أجزاء كثيرة كل واحد منها أخص من نقيض الآخر، كانت منفصلات كثيرة لامتناع اجتماع كل اثنين منها على الصدق، كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء حجراً أو شجراً أو حيواناً».

وأما الثالثة فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئيها على الكذب وامكان اجتماعهما على الصدق. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئيها أعمّ من نقيضه، كقولنا: «إما أن يكون زيد في البحر أو لا يُغرق» و«إما أن يكون هذا الشيء لا أسود أو لا أبيض.

والحصر والاهمال والخصوص في المنفصلات على نهج ما في المتصلات. **فالموجبة الكلية** مثل قولنا:

---

۱. ليس إمّا أن يكون] ساقط من الأصل.

۲. المساوى] ساقط من الأصل.

«دائماً إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً» و«ليس البتة إما أن يكون الانسان حيواناً أو أبيض». **والجزئية** منها مثل قولنا: «قد يكون[۱] إما أن يكون زيد في السفينة أو يُغرق» و«قد لا يكون إما أن يكون زيد في السفينة أو يُغرق». **والمخصوصة** مثل قولنا: «إمّا[۲] أن يكون زيد في هذا الوقت جالساً في السفينة وإما أن يكون غريقاً». **والمهملة** هي التي تُعرَّى عن الحصر والخصوص.[۳] |۱۱۳أ|

المقصد الثالث

ثلاثة فصول

الفصل الأوّل في التناقض

فهو اختلاف قضيتين بالسلب والإيجاب بحيث يقتضي لذاته أن تكون إحداهما صادقة والأخرى كاذبة. واحترزنا بقولنا: «لذاته» عما يتّفق صدق إحداهما وكذب الأخرى بواسطةٍ مّا، كقولنا: «زيد إنسان»، «زيد ليس بناطق»، فإنّ إحداهما صادقة والأخرى كاذبة، لا لذاته، بل بواسطةِ أنّ الإنسان يجب أن يكون ناطقاً.

ولا يتحقق التناقض بين الحمليتين إلّا بعد اتحادهما في معني الموضوع والمحمول والزمان والمكان والإضافة والشرط والقوة والفعل والكل والجزء. والمحصورتان لا تتناقضان إلّا بعد اختلافها بالكمية؛ فإنّ الكليتين قد يكذبان، كقولنا: «كل إنسان كاتب» و«لا شيء من الإنسان بكاتب»، والجزئيتين قد يصدقان، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، «بعض الإنسان ليس بكاتب». فنقيض الموجبةِ الكليةِ السالبةُ الجزئيةُ، ونقيض السالبةِ الكليةِ الموجبةُ الجزئيةُ.

والممكنة العامة لازم نقيضها الضرورية، وعلى العكس. والممكنة الخاصة لازم نقيضها إمّا الضروري الموافق أو المخالف. والجزئية منها لازم نقيضها أحد الأقسام، فهو إمّا الضروري المخالف في كلّ واحد من أفراد الموضوع، أو الضروري[۴] الموافق في كلّها، أو المركب من الضروري المخالف في البعض مع الضروري الموافق في البعض الآخر. أمّا المطلقة العامة فلازم نقيضها الدائمة، وعلى العكس.

الفصل الثاني في العكس

أمّا **عكس الحمليات** فهو عبارة عن جعل الموضوع محمولاً، والمحمول موضوعاً، مع بقاء الإيجاب أو السلب بحاله، والصدق أو الكذب بحاله.

---

۱. قد يكون] ساقط من الأصل.
۲. إمّا] ساقط من الأصل.
۳. عن الحصر والخصوص] ساقط من الأصل.
۴. المخالف في... أو الضروري] صح في الهامش.

أمّا السالبة الكلية فالضرورية تنعكس مثل نفسها، لأنّه إذا صدق «بالضرورة لا شيء من ج ب» فـ«بالضرورة لا شيء من ب ج» وإلّا يصدق لازم نقيضه وهو قولنا: «بعض ب ج بالإمكان العام» فيكون «بعض ب ج بالفعل أو بالقوة». وقولنا: «بالضرورة لا شيء من ج ب» أردنا به أنّه «لا شيء مما هو ج، بالفعل أو بالقوة، فهو ب بالضرورة» فينتج أنّ «بعض ب، بالفعل أو القوة، ليس ب بالضرورة»، هذا خلف. وأمّا الممكنتان والمطلقة العامة فلا يجب انعكاسها، لأنّه يصدق «لا شيء من الإنسان بكاتب، بهذه الجهات» ولا يصدق عكسه، لا كلياً ولا جزئياً.

|۱۱۳ب| وأمّا الموجبة الكلية فلا يجب انعكاسها كليةً، لأنّه يصدق «كلّ إنسان حيوان» ولا يصدق «كلّ حيوان انسان»، بل تنعكس موجبة جزئية في الكمّ، وممكنةً عامةً في الكيف؛ لأنّه إذا صدق «كلّ ج ب، بأيّ جهة كان» فـ«بعض ب ج بالإمكان العامّ» وإلّا فـ«لا شيء من ب ج بالضرورة» فـ«لا شيء من ج ب بالضرورة» وقد كان «كلّ ج ب»، هذا خلف.

وأمّا الموجبة الجزئية فتنعكس أيضاً موجبةً جزئيةً في الكمّ، وممكنةً عامةً في الكيف، لما مرّ من الموجبة الكلية. وأمّا السالبة الجزئية فلا يجب انعكاسها، لأنّه يصدق «بعض الحيوان ليس بانسان» ولا يصدق عكسه.

وأمّا **عكس المتصلات** فعبارة عن جعل المقدم تالياً، والتالي مقدماً، مع بقاء الإيجاب والسلب، والصدق أو الكذب بحاله. والسالبة الكلية منها تنعكس سالبةً كليةً، لأنّه إذا صدق «ليس البتة إذا كان أ ب، فـ ج د» فـ«ليس البتة إذا كان ج د، فـ أ ب» وإلّا لَصدق نقيضه وهو قولنا: «قد يكون إذا كان ج د، فـ أ ب»، و«ليس البتة إذا كان أ ب، فـ ج د»، فـ «قد لا يكون إذا كان ج د، فـ ج د»، هذا خلف.

وأمّا الموجبة الكلية فلا يجب انعكاسها كليةً، لأنّه يصدق قولنا: «كلما كان زيد كاتباً، فهو متحرك» ولا يصدق «كلما كان زيد متحركاً فهو كاتب»؛ بل تنعكس جزئية، لأنّه إذا صدق «كلما كان أ ب، فـ ج د» فـ«قد يكون إذا كان ج د، فـ أ ب» وإلّا لَصدق نقيضه وهو قولنا: «ليس البتة إذا كان ج د، فـ أ ب» فـ«ليس البتة إذا كان أ ب، فـ ج د» وقد كان «كلما كان أ ب، فـ ج د»، هذا خلف.

وأمّا الموجبة الجزئية فتنعكس جزئيةً، على ما مرّ في الكلية. وأمّا السالبة الجزئية فلا يجب انعكاسها، لأنّه يصدق قولنا: «قد لا يكون إذا كان زيد في البحر فهو يُغرق» ولا يصدق «قد لا يكون إذا كان زيد يُغرق فهو في البحر»، لأنّه «كلما كان يُغرق فهو في البحر»، إذ المراد من «البحر» هو الماء المُغرِق.

وأما المنفصلات فلا يتصور فيها العكس، لأنّ أجزاء المنفصلة لا تتميز بعضها عن البعض بالطبع، بل بالوضع؛ فإذا جعلنا الجزء الأوّل ثانياً لم تحصل قضية أخرى، فلا يتصور فيها العكس.

الفصل الثالث في عكس النقيض

أمّا في الحمليات فهو عبارة عن جعل مقابل الموضوع محمولاً، ومقابل المحمول |۱۱۴أ| موضوعاً، مع بقاء الإيجاب والسلب بحاله، والصدق أو الكذب بحاله.

أما الموجبة الكلية فالضرورية منها تنعكس مثل نفسها، لأنّه إذا صدق «بالضرورة كلّ ج ب» فـ«بالضرورة كلّ ما ليس ب فهو ليس ج» وإلّا لَصدق لازم نقيضه وهو قولنا: «بعض ما ليس ب فهو ج بالإمكان العام»، فتنعكس بالعكس المستوى أنّ «بعض ج هو ليس ب بالإمكان العام»، وقد كان «بالضرورة كلّ ج ب»، هذا خلف. وأمّا الممكنتان والمطلقة العامة فلا يجب انعكاسها، لأنّه يصدق «كلّ إنسان هو ليس بضاحك، بهذه الجهات» ولا يصدق «كلّ ضاحك هو ليس بإنسان» ولا بعضه.

وأمّا الموجبة الجزئية فلا يلزمها عكس النقيض، لأنّه يصدق «بعض ما ليس بإنسان حيوان» ولا يصدق «بعض ما ليس بحيوان إنسان» لأنّ «كلّ ما ليس بحيوان فهو ليس بإنسان».

وأما السالبة الكلية فتنعكس سالبةً جزئيةً، لأنّا إذا قلنا: «لا شيء من الإنسان بحجر» فـ«بعض ما ليس بحجر ليس هو ليس بإنسان بالإمكان العام» وإلّا فـ«بالضرورة كلّ ما ليس بحجر فهو ليس بإنسان» فـ«بالضروة كلّ إنسان حجر» وقد كان «لا شيء من الإنسان بحجر»، هذا خلف. والسالبة الجزئية تنعكس سالبةً جزئيةً بهذه الحجة.

وأما عكس النقيض في المتصلات فهو عبارة عن جعل مقابل المقدم تالياً، ومقابل التالي مقدماً، مع بقاء الإيجاب والسلب بحاله، والصدق والكذب بحاله. فإذا قلنا: «كلما كان هذا كاتباً فهو متحرك» فـ«كلما لم يكن متحركاً لم يكن كاتباً» وإلّا لَصدق لازم نقيضه وهو قولنا: «قد يكون إذا لم يكن متحركاً كان كاتباً» و«كلما كان كاتباً فهو متحرك» فـ«قد يكون إذا لم يكن متحركاً فهو متحرك»، هذا خلف. وأما الموجبة الجزئية فلا تنعكس بعكس النقيض. والسالبة، كليةً كانت أو جزئيةً، تنعكس جزئيةً. واعتبر ذلك من نفسك.

المقصد الرابع
ستة فصول

الفصل الأوّل في تعريف القياس وتقسيمه

القياس قول مؤلف من قضيتين أو قضايا متى سُلّمت لزم عنها لذاتها قول آخر. وينقسم القياس إلى **اقتراني**، وهو الذي لا تكون النتيجة ولا نقيضها مذكوراً فيها بالفعل، كقولنا: «كل ج ب؛ وكلّ ب أ؛ فكل ج أ»؛ وإلى **استثنائي**، وهو الذي يكون عين النتيجة أو نقيضها مذكوراً فيه بالفعل، |۱۱۴ب| كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود؛ لكن الشمس طالعة؛ فالنهار موجود»، فعين النتيجة هاهنا مذكور فيه بالفعل، وكقولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود؛ لكن النهار

ليس بموجود؛ فالشمس ليست بطالعة»، فنقيض النتيجة هاهنا مذكور فيه بالفعل.

والمكرر بين مقدمتي القياس يسمّى **حداً أوسط**؛ والمحكوم عليه في النتيجة يسمّى **حداً أصغر**؛ والمحكوم به يسمّى **حداً أكبر**. والقضية التي جُعلت جزءَ قياسٍ تسمّى **مقدمة**؛ والمقدمة التى فيها الأصغر تسمّى **الصغرى**؛ والتى فيها الأكبر تسمى **الكبرى**. والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحد الأوسط عند الحدين الآخرين تسمّى **شكلاً**. واللازم قبل اللزوم يسمّى **مطلوباً**، وبعده يسمّى **نتيجة**.

الفصل الثاني في الاقترانات الحملية

الحد الأوسط فيها إن كان محمولاً في الصغرى موضوعاً في الكبرى فهو الشكل الأوّل، كقولنا: «كلّ ج ب، وكل ب أ»؛ وإن كان محمولاً فيهما فهو الشكل الثاني، كقولنا: «كلّ ج ب، ولا شيء من أ ب»؛ وإن كان موضوعاً فيهما فهو الشكل الثالث، كقولنا: «كلّ ب ج، وكلّ ب أ»؛ وإن كان موضوعاً في الصغرى محمولاً في الكبرى فهو الشكل الرابع، كقولنا: «كل ب ج، وكل أ ب».

أما **الشكل الأوّل** فلا ينتج إلّا إذا كانت الصغرى موجبة والكبرى كلية. أمّا موجبية الصغرى فلأنّها لو كانت سالبة لم يكن الأصغر مندرجاً تحت الأوسط فإذا حكمنا على الأوسط حكماً ايجابياً أو سلبياً فلا يجب أن يتعدى إلى الأصغر. وأمّا كلية الكبرى فلأنّها لو كانت جزئية لاحتمل أن يكون المحكوم عليه بالأكبر ما يحكم به على الأصغر فلا يجب أن يتعدّى الحكم إلى الأصغر.

فإن قيل: ليس الواجب أن تكون الصغرى موجبة في هذا الشكل، لأنّا إذا قلنا: «لا شيء من الإنسان بمتنفّس، لا دائماً» و«كلّ متنفّس حيوان» فإنّه ينتج أنّ «كلّ إنسان حيوان»، لأنّ «المتنفّس» إذا كان مسلوباً عن كلّ «إنسان» لا دائماً فلا بدّ وأن يكون ثابتاً في وقت فيكون «كلّ إنسان متنفّس» و«كلّ متنفّس حيوان» فـ«كلّ إنسان حيوان»؛ **قلنا:** المراد من كون الصغرى موجبة أحد الأمرين وهو إما كونها موجبة أو كونها متضمنة لحكم ايجابي، |١١٥أ| وما ذكرتموه متضمن لحكم ايجابي، لأنّ السلب الذي لا يدوم لا يتحقق إلّا مع الإيجاب المطلق، فقد حصل شرط الإنتاج.

وإذا ثبت اشتراط موجبية الصغرى وكون الكبرى كلية، كانت الضروب المنتجة في هذا الشكل أربعة. وليَكُن أمثلتها في المطلقات. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين ينتج موجبة كلية: «كلّ ج ب» و«كلّ ب أ» فـ«كلّ ج أ». **الثاني** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كلّ ج ب» و«لا شيء من ب أ» فـ«لا شيء من ج أ». **الثالث** من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ج ب» و«كلّ ب أ» فـ«بعض ج أ». **الرابع** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب» و«لا شيء من ب أ» فـ«بعض ج ليس أ».

وأمّا **الشكل الثاني** فلا ينتج إلّا إذا كانت مقدمتاه مختلفتين بالسلب والإيجاب والكبرى كلية. وضروبه المنتجة أربع. وليَكُن أمثلتها من الإيجاب المطلق والسلب المنعكس. **الضرب الأوّل** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كلّ ج ب» و«لا شيء من ج أ»، بعكس

الكبرى، و بالخلف وهو أنّه إن لم يصدق «لا شيء من ج أ» فـ«بعض ج أ»، و«لا شيء من أ ب»، فـ«بعض ج ليس ب»، وقد كان «كلّ ج ب»، هذا خلف. **الثاني** من كليتين، والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «لا شيء من ج ب» و«كلّ أ ب» فـ«لا شيء من ج أ»، بعكس الصغرى وجعلها كبرى ثم عكس النتيجة، وبالخلف. **الثالث** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب»[1] و«لا شيء من أ ب» فـ«بعض ج ليس أ»>، بعكس الكبرى، وبالخلف. **الرابع** من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ليس ب» و«كلّ أ ب» فـ«بعض ج ليس أ»، بالخلف.

فإن قيل: ليس من شرط إنتاج هذا الشكل أن تكون مقدمتاه مختلفتين بالسلب والإيجاب، لأنّا إذا قلنا: «كلّ ج ب لا دائماً» و«كلّ أ ب دائماً» فإنّه ينتج: «لا شيء من ج أ دائماً» وإلّا فـ«بعض ج أ بالفعل»، و«كل أ ب دائماً»، فـ«بعض ج ب[2] دائماً»، وقد كان «كلّ ج ب[3] لا دائماً»، هذا خلف؛ وكذلك إذا قلنا: «لا شيء من ج ب[4] لا دائماً» و«لا شيء من أ ب دائماً» فإنّه ينتج: |۱۱۵ب| «لا شيء من ج أ دائماً» وإلّا فـ«بعض ج أ بالفعل»، و«لا شيء من أ ب دائماً»، فـ«بعض ج ليس ب دائماً»، وقد كان «لا شيء من ج ب لا دائماً»، هذا خلف؛ **قلنا:** المراد من اختلاف المقدمتين بالسلب والإيجاب أحد الأمرين وهو إمّا حقيقة اختلافهما بالسلب والايجاب أو كونهما مستلزمتين للاختلاف بالايجاب والسلب؛ وما ذكرتموه يستلزم الاختلاف بالسلب والإيجاب، لأنّ الإيجاب اللادائم لا يتحقق إلّا بالسلب في الجملة، والسلب اللادائم لا يتحقق إلّا بالإيجاب في الجملة، فكانتا مستلزمتين للاختلاف بالسلب وللايجاب.

وأمّا **الشكل الثالث** فلا ينتج إلّا إذا كان صغراه موجبة وإحدى مقدمتيه كلية. والضروب المنتجة منه ستة. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية: «كلّ ب ج» و«كل ب أ» فـ«بعض ج أ»، بعكس الصغرى، وبالخلف وهو أنّه إن لم يكن «بعض ج أ» فـ«لا شيء من ج أ»، فنقول: «كلّ ب ج» و«لا شيء من ج أ» فـ«لا شيء من ب أ»، وقد كان «كل ب أ»، هذا خلف. **الثاني** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كلّ ب ج» و«لا شيء من ب أ» فـ«بعض ج ليس أ». **الثالث** من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ب ج» و«كلّ ب أ» فـ«بعض ج أ». **الرابع** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ب ج» و«لا شيء من ب أ» فـ«بعض ج ليس أ». بيان هذه الأربعة بعكس الصغرى وبالخلف. **الخامس** من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كلّ ب ج» و«بعض ب أ» فـ«بعض ج أ» بعكس

---

۱. بعض ج ب] ساقط من الأصل.
۲. بعض ج ب] الأصل: بعض ج ا.
۳. كلّ ج ب] ساقط من الأصل.
۴. لا شيء من ج ب] الأصل: لا شيء من ج ا.

الكبرى وجعلها صغرى ثم عكس النتيجة، وبالخلف. **السادس** من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى ينتج سالبة جزئية: «كلّ ب ج» و«بعض ب ليس أ» فـ«بعض ج ليس أ»، بالخلف، والافتراض وهو أن يفرض البعض الذي ليس أ د، فيكون «كل د ب» و«لا شيء من د أ»،[1] فنقول: «كل د ب» و«كل ب ج» فـ«كل د ج» فـ«بعض ج د» و«لا شيء من د أ» فـ«بعض ج ليس أ». |۱۱۶أ| وهذا الطريق مطّرد في الضرب الخامس أيضاً.

وأمّا **الشكل الرابع** فالمنتج منه خمسة أضرب. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية: «كلّ ب ج» و«كلّ أ ب» فـ«بعض ج أ»، بجعل الصغرى كبرى والكبرى صغرى ثم عكس النتيجة. **الثاني** من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كلّ ب ج» و«بعض أ ب» فـ«بعض ج أ»، لما مرّ. **الثالث** من كليتين، والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية؛ وليَكُن مثاله من الإيجاب المطلق والسلب المنعكس: «لا شيء من ب ج» و«كلّ أ ب» فـ«لا شيء من ج أ»، بعكس الصغرى[2] ثم عكس النتيجة. **الرابع** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كلّ ب ج» و«لا شيء من أ ب» فـ«بعض ج ليس أ»، بعكس المقدمتين جميعاً. **الخامس** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ب ج» و«لا شيء من أ ب» فـ«بعض ج ليس أ»، لما مرّ.

فإن قيل: الاقترانات الحملية قد تكون منتجة وإن لم يكن على شيء من الأشكال الأربعة، فلا يكون الإنتاج مخصوصاً بالأشكال الأربعة. وإنّما قلنا إنّها قد تكون منتجة وإن لم يكن على شيء من الأشكال الأربعة لأنّا إذا قلنا: «كلّ ج ب» و«دائماً ما ليس أ فهو ليس ب» ينتج أنّ «كلّ ج أ» لأنّه إذا صدق «دائماً كلّ ما ليس أ فهو ليس ب[3]» فينعكس بعكس النقيض إلى قولنا «كلّ ب أ» فيكون «كلّ ج ب» و«كلّ ب أ» فـ«كلّ ج أ»؛ وهذا الاقتران لم يكن على شيء من الأشكال، لأنّ المحمول في الصغرى هو الباء وفي الكبرى عدم الباء. وكذلك إذا قلنا: «أ مساوٍ لب» و«ب مساوٍ لج» فينتج أنّ «أ مساوٍ لج»، وإن لم يكن الاقتران على شيء من الأشكال، لأنّ المحمول في الصغرى «مساواة ب» وفي الكبرى مجرّد «ب». **قلنا:** لا ندعي أنّ إنتاج الاقترانات مخصوص بالأشكال الأربعة، بل ندعي أن الاقتران إذا كان على أحد الأشكال الأربعة مع ما ذكرنا من الشرائط كان منتجاً وأمّا إذا لم يكن على شيء من الأشكال فقد يكون منتجاً وقد لا يكون.

|۱۱۶ب|

الفصل الثالث في المختلطات

أما **الشكل الأوّل** فالنتائج فيه تابعة للكبرى؛ لأنّ الصغرى، على[4] أي جهة كانت، تدل على أن

---

۱. أ] مطموس في الأصل.

۲. الصغرى] ساقط من الأصل.

۳. ب] ساقط من الأصل.

4. على] ساقط من الأصل.

الأصغر ثبث له الأوسط[۱] بالفعل أو بالقوة، والكبرى تدل على أنّ كل ما ثبت له الأوسط بالفعل أو بالقوة فالأكبر ثابت له أو مسلوب عنه بالجهة التي هي في الكبرى.

فإن قيل: هذا ينتقض بقولنا: «بعض الإنسان كاتب» و«بالضرورة كلّ كاتب متحرك»، ومع هذا لا ينتج «بالضرورة بعض الإنسان متحرك»؛ وكذلك يصدق قولنا: «كلّ نطفة إنسان بالامكان الخاص» و«كلّ إنسان حيوان بالضرورة» ولا ينتج «كل نطفة حيوان بالضرورة»؛ **قلنا:** أما الأوّل فلا نسلّم أنّ الكبرى ضرورية، وهذا لأنّ المراد من القضية الضرورية هي التي لا تكون ضرورتها مشروطة بشرط زائد على الموضوع، وضرورة الحركة لما يصدق عليه أنّه كاتب مشروطة بشرط دوام وصف الكتابة بالفعل، فلا تكون الكبرى ضرورية فلا يرد علينا نقض.[۲] وأمّا الثاني، **قلنا:** لا نسلّم أنّ «كلّ نطفة إنسان بالإمكان الخاص»، وهذا لأنّ النطفة والإنسان نوعان يمتنع حمل أحدهما على الآخر، والإنسانية لا تتحقق إلا إذا بطلت النطفة، فلا تكون الصغرى ممكنة، فلا يرد علينا نقض.[۳]

وأمّا **الشكل الثاني** فاختلاط المطلقة والممكنتين بعضها بالبعض لا ينتج في هذا الشكل، إذ لا تنافي بين المقدمتين. ومتى كانت إحدى مقدمتيه ضرورية فالنتيجة ضرورية، بالخلف. والدائمة الجزئية مع المطلقة العامة تنتج دائمة؛ ومع الممكنتين لا تنتج، لعدم التنافي.

وأمّا **الشكل الثالث** فالنتائج[٤] من الشكل بعكس الصغرى، إن كانت الكبرى كلية؛ وبالخلف، إن كانت جزئية فعلية؛ وبالافتراض، إن كانت جزئية ممكنة.

وأما **الشكل الرابع** فإن كان مقدمتاه موجبتين فالنتيجة ممكنة عامة، بعكس الترتيب ثم عكس النتيجة؛ وإن كان إحدى مقدمتيه سالبة، فالسالبة إن كانت ضرورية فالنتيجة ضرورية، بعكس الترتيب ثم عكس النتيجة، إن كانت الصغرى سالبة؛ وبعكس المقدمتين، إن كانت موجبة. وإن كانت السالبة |۱۱۷أ| مطلقة أو ممكنة فلا ينتج؛ أمّا إذا كانت السالبة كبرى فلعدم انعكاسها، وأمّا إذا كانت صغرى فلعدم انعكاس النتائج بعد عكس الترتيب.

الفصل الرابع في الاقترانات الشرطية

وهي إمّا أن يكون عن متصلتين، أو عن حملي ومتصل، أو عن منفصلتين، أو عن حملي ومنفصل، أو عن متصل ومنفصل.

أمّا **المتصلات** فلا تنتج إلّا إذا كان الاشتراك في جزء تامّ، أعني مقدمٍ أو تالٍ. والأوسط إن كان تالياً في الصغرى مقدماً في الكبرى فهو **الشكل الأوّل**، كقولنا: «كلما كان أ ب، فـ ج د» و«كلما كان ج

۱. الأوسط] ساقط من الأصل.
۲. نقض] الأصل: نقضا.
۳. نقض] الأصل: نقضا.
۴. فالنتائج] بعدها كلمة مطموسة.

د، فـ ه ز» فـ«كلما كان أ ب، فـ ه ز»؛ وإن كان تالياً فيها فهو **الشكل الثاني**، كقولنا: «كلما كان أ ب، فـ ج د» و«ليس البتة إذا كان ه ز، فـ ج د» فـ«ليس البتة إذا كان أ ب، فـ ه ز»؛ وإن كان مقدماً فيها فهو **الشكل الثالث**، كقولنا: «كلما كان ج د[1]، فـ أ ب» و«كلما كان ج د، فـ ه ز» فـ«قد يكون إذا كان أ ب، فـ ه ز»؛ وإن كان مقدماً في الصغرى تالياً في الكبرى فهو **الشكل الرابع**، كقولنا: «كلما كان ج د، فـ أ ب» وكلما كان ه ز، فـ ج د» فـ«قد يكون إذا كان أ ب، فـ ه ز». وشرط الإنتاج وعدد الضروب في هذه الأشكال كما في الحمليات.

وأمّا **الحملي والمتصل** فالمنتج منه ما يكون الاشتراك بين تالي المتصلة وبين الحملية. والحد الأوسط إن كان محمولاً في تالي المتصلة موضوعاً في الكبرى فهو **الشكل الأوّل**، كقولنا: «كلما كان أ ب، فكلّ ج د» و«كلّ د ه» ينتج «إذا كان أ ب، فكلّ ج ه»؛ وإن كان محمولاً فيهما فهو **الشكل الثاني**، كقولنا: «كلما كان أ ب، فكلّ ج د» و«دائماً لا شيء من ه د» ينتج «إذا كان أ ب، فلا شيء من ج ه»؛ وإن كان موضوعاً فيهما فهو **الشكل الثالث**، كقولنا: «كلما كان أ ب، فكلّ د ج» و«كلّ د ه» ينتج «إذا كان أ ب، فبعض ج ه»؛ وإن كان موضوعاً في تالي المتصلة محمولاً[2] في الكبرى فهو **الشكل الرابع**، كقولنا: «كلما كان أ ب، فكلّ د ج» و«كلّ ه د» ينتج «إذا كان أ ب فبعض ج ه[3]». وعدد الضروب في كلّ شكل على نهج ما في الحمليات.

وأمّا **المنفصلات** فقد يكون الاشتراك فيها من جزء تامّ، كقولنا: «دائماً إمّا أن تكون الشمس طالعة |۱۱۷ب| أو الليل موجوداً» و«دائماً إما أن يكون الليل موجوداً أو النهار موجوداً» فـ«كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»؛ وقد يكون في جزء غير تامّ، كقولنا: «كلّ عدد إمّا زوج أو فرد» و«كلّ زوج إما زوج الزوج أو زوج الفرد»[4] فـ«كلّ عدد إمّا فرد أو زوج الزوج أو زوج الفرد».

وأمّا **الحملي والمنفصل** فقد تكون الحملية فيه صغرى وقد تكون كبرى. مثال الأوّل: «كلّ إنسان جسم» و«كلّ جسم إمّا ساكن أو متحرك» فـ«كلّ إنسان إمّا ساكن أو متحرك». مثال الثاني: «كلّ عدد إمّا زوج أو فرد» و«كلّ زوج منقسم بمتساويين» فـ«كلّ عدد إما فرد أو منقسم بمتساويين».

وأمّا المتصل والمنفصل فالمتصلة قد تكون صغرى وقد تكون كبرى. فإن كانت صغرى، فالاشتراك قد يكون في جزء تامّ وقد يكون في جزء غير تامّ. مثال الأوّل: «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» و«دائماً امّا أن يكون النهار موجوداً أو الليل موجود» فـ«كلما كانت الشمس طالعة فالليل ليس بموجود». مثال الثاني: «إن كان هذا إنساناً فهو جسم» و«كلّ جسم إمّا ساكن أو متحرك» فـ«إن كان هذا إنساناً فهو إمّا ساكن أو متحرك». وإن كانت[5] المتصلة كبرى، فمثل قولنا:

---

۱. ج د] ساقط من الأصل.

۲. موضوعاً في تالي المتصلة محمولاً] الأصل: مقدماً في الصغرى تاليا.

۳. ه] ساقط من الأصل.

۴. كلّ زوج إما زوج الزوج أو زوج الفرد] للاطلاع على تعريف هذه المصطلحات راجع: قطب‌الدين الرازي، *المحاكمات*، ص۵۸.

۵. كانت] الأصل: كان.

«دائماً إمّا أن تكون الشمس طالعة أو الليل موجود» و«كلما كان الليل موجوداً فالنهار ليس بموجود» فـ«كلما لم تكن الشمس طالعة فالنهار ليس بموجود».

الفصل الخامس في القياسات الاستثنائية

والشرطية الموضوعة لا بدّ وأن تكون كلية. وهي إن كانت متصلة فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي، كقولنا: «إن كان هذا انساناً فهو حيوان»، «لكنّه إنسان»، فينتج «أنّه حيوان»؛ واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم، كقولنا: «إن كان هذا إنساناً فهو حيوان»، «لكنه ليس بحيوان»، «فهو ليس بإنسان». وأمّا استثناء عين التالي ونقيض المقدم فلا ينتج، لاحتمال كون التالي أعمّ، كما في المثال المذكور.

وإن كانت منفصلة حقيقية فإمّا أن تكون ذات جزئين أو ذات أجزاء. فإن كانت ذات جزئين |۱۱۸أ| فاستثناء عين أيّهما كان، ينتج نقيض الآخر؛ واستثناء نقيض أيهما كان، ينتج عين الآخر؛ كقولنا: «دائماً إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً»، «لكنه زوج»، «فهو ليس بفرد»؛ «لكنه ليس بفرد»، «فهو زوج»؛ «لكنه فرد»، «فهو ليس زوج»؛ «لكنه ليس بزوج»، «فهو فرد».

وإن كانت ذات أجزاء فاستثناء عين أيّها كان، ينتج نقيض البواقي؛ واستثناء نقيض أيّها كان، ينتج منفصلة مركبة من بقية الأجزاء؛ كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زائداً على الآخر أو ناقصاً أو مساوياً»، «لكنه زائد»، «فليس بناقص ولا مساوٍ»؛ «لكنه ليس بزائد»، «فهو إمّا ناقص أو مساوٍ».

وإن كانت مانعة الجمع دون الخلو فاستثناء عين أيّهما كان، ينتج نقيض الآخر؛ كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء حجراً أو شجراً»، «لكنه حجر»، «فليس بشجر»؛ «لكنه شجر»، «فليس بحجر». وأمّا استثناء النقيض فلا ينتج، لجواز اجتماعهما على الكذب.

وإن كانت مانعة الخلو دون الجمع فاستثناء نقيض أيّهما كان، ينتج عين الآخر؛ كقولنا: «إمّا أن يكون زيد في البحر وإمّا أن لا يُغرق»، «لكنه ليس في البحر»، «فهو لا يُغرق»؛ «لكنه يُغرق»، «فيكون في البحر[۱]». وأمّا استثناء العين فلا ينتج، لجواز اجتماعهما على الصدق.

الفصل السادس في القياسات المركبة

وهي قياسات كثيرة مبيّنة لمقدمتي القياس المنتج للنتيجة المطلوبة. وهي إمّا **موصولة**، وهي التي يذكر فيها النتائج بالفعل، مأخوذةً تارةً نتيجةً، ومقدمةً أخرى، كقولنا: «كلّ ج ب» و«كلّ ب أ» فـ«كلّ ج أ» ثم نقول: «كلّ ج أ» و«كلّ أ د» فـ«كلّ ج د» ثم «كلّ ج د» و«كلّ د ه» فـ«كلّ ج ه»، وهكذا إلى المطلوب؛ وإمّا **مفصولة**، وهي التي تُفصَل منها النتائج وتُطوى، كقولنا: «كلّ ج ب» و«كلّ ب أ» و«كلّ أ د» و«كلّ د ه» فـ«كلّ ج ه».

---

۱. فيكون في البحر] ساقط من الأصل.

ومن جملة المركبات قياس الخلف، فهو الذي يثبت المطلوب بإبطال نقيضه؛ مثاله: إن لم يصدق قولنا: «ليس بعض ج ب» فـ«كلّ ج ب»، و«كلّ ب أ» على أنّها مقدمة صادقة، فـ«كلّ ج أ» على أنّ نقيضه حق، فـ«ليس بعض ج ب».

المقصد الخامس

ثلاثة فصول

الفصل الأوّل في القياسات البرهانية

البرهان |۱۱۸ب| قياس مؤلف من مقدمات يقينية، إمّا واجبة القبول وإمّا مستفادة منها. والمقدمات **الواجبة القبول** ستة أصناف: أوليات، ومشاهدات، ومجربات، وحدسيات، ومتواترات، وقضايا قياساتها معها. أمّا **الأوليات** فهي قضايا يوجبها العقل لذاته ويكفي في نسبة بعض أجزائها إلى بعضٍ تصوّرُ تلك الأجزاء من غير مشاهدة وسبب من خارج، كالحكم بأنّ «الكلّ أعظم من الجزء» و«الواحد نصف الاثنين». وأما **المشاهدات** فهي التي يحكم العقل بها لمشاهدةٍ من قُوىً ظاهرة أو باطنة، كالحكم بأنّ «الشمس مضيئة» و«النار محرقة» وأنّ «الإنسان له خوف وغضب ورحمة وأنفة». وأمّا **المجربات** فهي التي تحكم العقل بها بعد تكرير المشاهدة، كالحكم بأنّ «السقمونيا مسهل للصفراء»؛ وفيه قياس خفي من جهة أنّه «لو كان اتفاقياً لما كان أكثرياً؛ لكنه أكثري؛ فهو ليس باتفاقي، بل هو من مقتضى طبعه». وأما **الحدسيات** فهي التي يحكم بها من له قوة في العقل بعد تكرر المشاهدة، كقولنا: «نور القمر مستفاد من الشمس» بعد ما يتكرر مشاهدة اختلاف النور فيه بسبب القرب والبعد من الشمس[1]. وأما **المتواترات** فهي التي تحكم بها النفس حكماً يقينياً لكثرة الشهادات بعد أن يشعر بأنّها غير ممتنعة ويكون الأمن حاصلاً من التواطؤ، كالحكم بأنّ «محمداً، عليه السلام، ادّعى النبوة وظهرت المعجزات على يده». ومبلغ الشهادات الموقعة لليقين غير منحصر في عدد؛ فربّ قليل منها يفيد اليقين دون الكثير. واليقين المستفاد من التجربة والحدس والتواتر، وإن كان واجب القبول عند العقل، لكنه ليس حجة على الغير. وأمّا **القضايا التي قياساتها معها** فهي التي يحكم العقل بها بسبب وسط حاضر في الذهن، كالحكم بأنّ «الأربعة زوج»، والوسط هو «الانقسام بمتساويين».

والحد الأوسط في البرهان إن كان علة لنسبة طرفي النتيجة خارجاً وذهناً فهو **برهان لِمٍ**، كقولنا: «هذه الخشبة ممسوسة النار» و«كلّ ممسوس النار محترق» فـ«هذه الخشبة محترقة»؛ وإن كان |۱۱۹أ| علة للنسبة في الذهن دون الخارج[2] فهو **برهان إنّ**، كقولنا: «هذه الخشبة محترقة» و«كلّ محترق ممسوس النار» فـ«هذه الخشبة ممسوسة النار». ولا يشترط في برهان اللّم أن يكون الأوسط علة للأكبر بل علة لوجوده في الأصغر، كقولنا: «كلّ إنسان حيوان» و«كلّ حيوان جسم» فـ«كلّ

۱. الشمس] ساقط من الأصل.

۲. في الذهن دون الخارج] ساقط من الأصل.

إنسان جسم».

وموضوع كل علم ما يبحث فيه عن أعراضه الذاتية؛ ويعني بالذاتي هاهنا ما يلحق الشيء لا بسبب أمر أخص ولا بسبب أمرٍ أعمَّ خارجٍ عن الماهية.

الفصل الثاني في القياسات التي ليست برهانية

وهي على أقسام: جدلية، وخطابية، وشعرية، ومغالطية. أمّا **الجدلية** فهي التي يتألف من مقدمات مشهورة أو مسلمة. أمّا **المشهورات** فهي قضايا سبب التصديق بها عموم اعتراف الناس. فمنها **آراء محمودة** لو خُلّي العقل وذاتَه دون قُوىً وانفعالاتٍ من عادات وشرائع وآداب لم يحكم بها لذاته، كالحكم بأنّ «العدل حسن» و«الظلم قبيح»؛ ولو قَدّر الانسان نفسَه أنّها خُلقت دفعةً ولم يستأنس بما وراء عقله لم يحكم بها، بخلاف الأوليات. ومنها قضايا صادقة يمكن تصحيحها بالنظر ومنها كاذبة لا وجه إلى تصحيحها. وأمّا **المسلمات** فهي القضايا التي تُسلّم من الخصم ويُبنى عليه الكلام في دفعه.

وأمّا **القياسات الخطابية** فهي التي يتألف من مقدمات مظنونة أو مقبولة. أما **المظنونات** فهي التي يحكم بها اتباعاً للظنّ. والظنّ هو الحكم بأنّ الشيء كذا مع الشعور بإمكان نقيضه. وأمّا المقبولات فهي التي تُؤخذ ممن يُحسن به الظن، إمّا نبي أو إمام أو شخص معتقَد فيه كيف اتفق.

وأمّا **القياسات المغالطية** فهي التي تتألف من مقدمات وهمية كاذبة. وهي قضايا يوجبها الوهم الإنساني، كالحكم بأنّ «كلّ موجود في الجهة ومشار إليه بالحسّ». ولولا أنّ العقل دَفَعها وإلّا لكانت مأخوذة من الأوليات. والوهم يساعد العقل في مقدمات منتجة لنقيض ما يقتضيه الوهم وعند التعدي إلى النتيجة |۱۱۹ب| يرجع الوهم عن قبول ما حكم به العقل.

وأمّا **القياسات الشعرية** فهي التي تتألف عن مقدمات متخيلة. وهي قضايا تؤثّر في النفس عند الورود عليها بقبضٍ أو بسطٍ، صادقةً كانت أو كاذبة، كقولنا: «إنّ الخمر ياقوت سيال» فيُرغِّب، و«العسل مرّة مقيأة» فيُنفِّر. وهذه القياسات لا تستعمل للاحتجاج وإنّما تستعمل للترغيب والتنفير.

الفصل الثالث في أمور متفرقة

منها **القياس الضمير**، وهو[1] أن يحصل في العقل قياس مركب من مقدمتين فيُحذف كبراه في الذكر ويقتصر على إيراد الصغرى، إمّا لوضوح الكبرى وإمّا لكذبها. مثال الأوّل أن تقول: «هذان الشيئان[2] مساويان لشيء واحد، فهما مساويان»، فحذف منه الكبرى لوضوحها، وهي قولنا: «وكلّ مساويين لشيء واحد فهما مساويان». مثال الثاني: «فلان يطوف بالليل، فهو سارق»، فحذف كبراه لكذبها،

---

۱. متفرقة منها القياس الضمير وهو] مطموس في الأصل، وكتب عليه بخط جديد عبارة كأنها هكذا: التي كما ذكر عنه؛ والمثبت من سياق النص وقياس ما في *المطالع* (۸۹ ب) للأبهري.

۲. هذان الشيئان] مطموس في الأصل، و كتب عليه بخط جديد عبارة كأنها هكذا: «المراد منه ما»؛ والمثبت من سياق النص.

وهي قولنا: «وكلّ من يطوف بالليل فهو سارق».

ومنها **المصادرة على المطلوب**، وهي أن يُجعل المطلوب مقدمةً بتبديل لفظ بلفظ، كقولنا: «كلّ إنسان بشر» و«كلّ بشر متفكر» فـ«كلّ إنسان متفكر»؛ فالكبرى والمطلوب شيء واحد، فمن منع المطلوب منع الكبرى.

ومنها **الاستقراء** فهو الحكم على كلي لوجوده في أكثر جزئياته، كقولنا: «الإنسان والدوابّ والطيور تحرك فكّه الأسفل» فـ«كلّ حيوان يحرك فكه الأسفل». وطريق إيراده على النهج القياسي أن يُقال: «إن كان الإنسان والدوابّ والطيور تحرك فكّه الأسفل، فكلّ حيوان يحرك فكه الأسفل»، لكن المقدم حق، فالتالي مثله. والشرطية الموضوعة فيه لما كانت ظنية كانت النتيجة ظنية.

ومنها **التمثيل** فهو الحكم على جزئي لوجوده في جزئي آخر، كقولنا: «البناء مؤلّف؛ والفلك مؤلّف؛ والبناء حادث؛ فالفلك حادث وصورته[1] القياسية هكذا: «إن كان البناء حادثاً، فكلّ مؤلف حادث»، «لكن البناء حادث»، فـ«كلّ مؤلف حادث»؛ ثم نقول: «الفلك مؤلف» و«كلّ مؤلف حادث» فـ«الفلك حادث».

وليَكُن هذا آخر الكلام في المنطق.

والحمد لله رب العالمين.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. صورته] الأصل: صور.